



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

www.roshdmag.ir

ISSN: 1606-9234

مادنامه‌ی آموزشی،
تحلیلی و اطلاع‌رسانی
ویژه‌ی آمادگی و پایه‌ی اول دبستان

کودک رشد



دوره‌ی بیست و دوم • شماره‌ی بی‌دربی ۱۸۰ • اردیبهشت ۱۳۹۵ • ۸۰۰۰ ریال • ۳۲ صفحه



کودک

رشد



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

رشد کودک • شماره ۸
ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
ویژه‌ی آمادگی و پایه‌ی اول دبستان



مدیر مسئول: محمد ناصری

سر دبیر: مجید راستی

مدیر داخلی: طاهره خردور

ویراستار: شراره وظیفه شناس

طراح گرافیک: میترا چرخیان

کارشناس و مسئول شعر:

شکوه قاسم نیا

شورای برنامه‌ریزی:

محبت‌الله همتی، شهرام شفیعی،

افسانه گرمارودی، مجید راستی



دوره‌ی بیست و دوم • اردیبهشت ماه ۱۳۹۵

شماره‌ی پی در پی ۱۸۰

ویژه‌ی آمادگی و پایه‌ی اول دبستان

نشانی: تهران، خیابان کریمخان زند،

خیابان ایرانشهر شمالی

دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

صندوق پستی: ۶۵۸۸-۵۸۷۵ • تلفن: ۰۲۳-۸۸۴۹۰

خوانندگان رشد...

شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به

مرکز بررسی آثار مجلات رشد به نشانی زیر بفرستید:

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲ • نامبر: ۰۱۴۷۸-۸۸۳۰

وبگاه: www.roshdmag.ir

رایانامه: Koodak@roshdmag.ir

شمارگان: ۸۲۰۰۰۰ • امور مشترکین: ۷۷۳۳۶۶۵۵۵۶

چاپ: شرکت افست (سهامی عام)

روی جلد: شیوا ضیایی

به نام خدای مهربان

۱ یک حرف و دو حرف

۲ چند روز از این ماه

۳ مامان فُدسی • همه با هم

۴ قصه کتاب

۶ سر گرمی • میوه فروش

۸ افسانه • ائل متل، خرس و عسل

۱۰ قلقلک

۱۱ من و بغل دستی‌ام

۱۲ بازی • در کتاب‌خانه

۱۴ سوفی نمی‌خواهد پیرسد

۱۶ شعر

۱۸ نمایش • قورباغه‌ی شجاع

۲۰ کار دستی • کاغذهای رنگی

۲۲ ماهک و نقاشی

۲۳ کم‌کم زیاد • دندان فیل

۲۴ یک کتاب، یک دوست

۲۵ نی نی هشو

۲۶ کی بود، کی بود؟ کی بود؟ آلاغی بود

۲۸ قصه‌های نقلی

۲۹ آرزو

۳۰ بازی، ورزش

۳۲ قصه‌ی دیدنی

۳۳ شعر • یک بوس کوچک





تصویرگر: حدیثه قربان

معلم عزیزم

دوست من ... سلام

یک روز توی مدرسه، دانش آموز کلاس اولی
پیش من آمد.

در گوشم آهسته گفت: «از طرف من توی مجله
بنویسید، مامان جان، روزت مبارک!»

من تعجب کردم و گفتم: «روز مادر که گذشت.»
کلاس اولی خندید و گفت:

«اما مامان من معلم است.»

گفتم: «حالا فهمیدم، پس من از طرف همه‌ی بچه‌ها

می‌نویسم،

معلم عزیزم، روزت مبارک!»

دوست تو، سردبیر



چند روز از این ماه

تصویرگر: نوشین بیجاری

۱۶ اردیبهشت، مبعث رسول اکرم (ص)

زینگ زینگ زینگ!

این صدای زنگ در بود. دویدم و در را باز کردم. بابا با یک جعبه‌ی شیرینی آمد. به من یک شیرینی داد. خندید و گفت: «عید مبعث مبارک، دخترم!» من هم گفتم: «عید شما هم مبارک!»

جیرینگ جیرینگ جیرینگ!

این صدای ریسه‌ی چراغ‌ها بود. عموجان با آن‌ها، جلوی خانه را چراغانی می‌کرد. من را که دید، خندید و گفت: «عید مبعث مبارک، دخترم!» من هم گفتم: «عید شما هم مبارک!»

مبارک مبارک مبارک!

این صدای مهمان‌ها بود. عمه، خاله، دایی و بچه‌هایشان. آن‌ها به هم عید را تبریک می‌گفتند.

پدر بزرگ گفت: «مبعث پیامبر گرامی مبارک باشد!»

بعد همه دست زدند. مامان چای آورد. من هم به مهمان‌ها شیرینی تعارف کردم.

عید مبعث، روزی است که حضرت محمد (ص) از طرف خداوند مهربان به پیامبری رسید.



۲ اردیبهشت
تولد امام علی (ع) - روز پدر



۱۰ اردیبهشت
روز ملی خلیج فارس

۱۱ اردیبهشت - روز کارگر



۱۲ اردیبهشت
شهادت استاد مرتضی مطهری
روز معلم



۲۱ اردیبهشت
ولادت امام حسین (ع)

۲۳ اردیبهشت - ولادت امام زین العابدین (ع)



ناصر نادری • تصویرگر: سحر حقگو

همه با هم

آقا جان می خواست نماز ظهر و عصر را توی خانه بخواند. جا نمازش را توی ایوان پهن کرد. مصطفی و صدیقه و فریده هم دویدند. وضو گرفتند و پشت سر آقا جان ایستادند. وسط نماز فریده به صدیقه نگاه کرد و خندید. صدیقه هم خنده اش گرفت. آقا جان نماز را کوتاه خواند تا بچه ها خسته نشوند. بعد هم با تک تک آن ها دست داد و گفت: «قبول باشد مصطفی جان! قبول باشد صدیقه جان! قبول باشد فریده جان!» مامان قدسی، سفره ی غذا را آماده می کرد. از همان جا گفت: «بچه ها قبول باشد!» بعد همگی دور سفره نشستند و ناهار خوردند.

آقا جان: همان امام خمینی ^(ره) است.
مامان قُدسی، همسر امام خمینی ^(ره) بود.



کتاب قصه



لاله جعفری
تصویرگر: شیوا ضیایی

کتاب قصه یک عالمه ورق داشت. ورق هایش را خیلی دوست داشت. یک روز کتاب قصه نشسته بود لب پنجره و بیرون را تماشا می کرد. ناگهان باد آمد و کتاب قصه را ورق زد. یکی از ورق هایش افتاد بیرون. کتاب قصه گریه اش گرفت و گفت: «ورقم افتاد. ورقم را می خواهم!» و هق و هق گریه کرد و گفت: «باد بیا، ورقم را تو انداختی.» باد تند آمد. ورق را این وری کرد، آن وری کرد. جمع و جور کرد. یک موشک کاغذی کرد و گفت: «الان می آورم بالا.» باد او را بالا برد. داد به کتاب قصه. کتاب قصه با خوش حالی ورق را صاف و صوف کرد و گذاشت سر جایش، پیش ورق های دیگرش ●



کتاب کوچولو



یک کتاب کوچولو بود که جوجه داشت. مرغ و خروس داشت.
 روباه قرمزی بو می کشید، رسید به کتاب. از توی کتاب صدای جیک جیک
 و قد قد و قوقولی قوقو می آمد.
 جلو رفت و گفت: «وای! چه خوب تو را دیدم! صدای مرغ و خروس و جوجه‌هایت را
 شنیدم. دلم برایشان تنگ شده است، اجازه بده آن‌ها را ببینم.»
 کتاب اجازه داد.

کمی بعد سر و صدایی آمد، قوو..... قوقو...لی قو! خروس از توی کتاب بیرون دوید.
 بعد صدای مرغ آمد، قُدد..... قُدد... قُدا! مرغ از توی کتاب بیرون دوید.
 بعد هم صدای جوجه آمد، جیب..... جیک جیکا! جوجه‌ها از توی کتاب بیرون پریدند.
 کتاب داد زد: «آهای روباه قرمزی! تو چه کار کردی؟ جوجه‌ها و مرغ و خروس‌ها را از
 من بیرون کردی. زود برو بیرون.»
 اما روباه قرمزی گفت: «من همین جا می مانم.» و همان جا ماند.
 نزدیک شب شد. کم کم گرسنه شد. تشنه شد. آن وقت دُمش را گذاشت روی کولش
 و از کتاب بیرون آمد و دور شد.
 کتاب خوش حال شد و صدا زد: «آهای! جوجه جیک جیکا، مرغ قُددُدا، خروس خوش صدا،
 بیاید که روباه رفت.»
 جوجه‌ها و مرغ و خروس با شادی بدو بدو جیک جیک و جیک، قدقددا، قوقولی قوقو
 برگشتند توی کتاب. توی حیاط دویدند. شب بود. به لانه‌شان رفتند و بی سر و صدا
 خوابیدند ●



میوه فروش



■ میوه‌ای سه حرفی است.



شکلش را بکش.

..... اسمش را بنویس

■ روی میوه‌هایی را که تعدادشان با

هم برابر است، علامت بزن.

■ با خیار و کاهو و گوجه‌فرنگی چه

..... چیزی درست می‌کنیم؟

■ اسم میوه‌های درختی را بنویس.

.....



● مجید عمیق

● تصویرگر: نسیم بهاری





اتل و متل،

خرس و عسل

خانم کبوتره و آقا کبوتره روی درختی لانه داشتند.
توی لانه‌شان، چند تا جوجه داشتند. زنبورها هم روی همان
درخت، کندو ساخته بودند. زنبورها همیشه سر به سر
جوجه کبوترها می گذاشتند و آن‌ها را نیش می زدند.
کبوترها نمی دانستند با زنبورها چه کار کنند.
یک روز کبوترها رفتند برای جوجه‌هاشان دانه بیاورند.

افسانه



آن‌ها دیدند که یک خرس گنده، زیر درختی، گرسنه و بی حال دراز کشیده است.

به فکر نقشه‌ای افتادند. رفتند روی یکی از شاخه‌های آن درخت نشستند.

آقا کبوتره با صدای بلند گفت: «خانم کبوتر!»

خانم کبوتر جواب داد: «جان خانم کبوتر!»

آقا کبوتره گفت: «می‌دانی چرا این خرس مهربان این‌جا خوابیده؟»

خانم کبوتره گفت: «نه، نمی‌دانم.»

آقا کبوتره گفت: «بیچاره گرسنه است و نمی‌داند از کجا عسل گیر بیاورد.»

خانم کبوتره گفت: «این که غصه ندارد، کاش دنبال ما بیاید و عسل کندویی

را که روی درخت ماست، بخورد!»

آقا خرسه دهانش آب افتاد. از جا پرید و گفت: «عسل؟ کو، کجاست؟»

کبوترها چیزی نگفتند. شاخه به شاخه پریدند تا به درخت خودشان

رسیدند. آقا خرسه دید، وای چه کندویی! چه عسلی! از درخت بالا رفت.

محکم زد و کندوی عسل زنبورها را انداخت روی زمین. زنبورها از کندو

بیرون آمدند. سعی کردند آقا خرسه را نیش بزنند، اما نتوانستند.

زنبورها که دیدند نمی‌توانند آقا خرسه را نیش بزنند، رفتند جای دیگری

کندو بسازند.

آن وقت آقا خرسه به عسل رسید. تو به آخر قصه رسیدی. کبوترها و

جوجه کبوترها هم از دست نیش و اذیت زنبورها راحت شدند.





سُرفه

- زهرا سرما خورده بود. مادرش برای بار دوم او را پیش دکتر برد. دکتر زهرا را معاینه کرد و گفت: «سرفه‌هایت خیلی بهتر شده است.» زهرا گفت: «بله، از دیروز تا حالا دارم تمرین می‌کنم.»



جوجه تُپلی

- جوجه تُپلی به آقا خروسه گفت: «من دیگر بزرگ شده‌ام و می‌توانم آواز بخوانم.» بعد پرید پشت آقا خروسه و داد زد: «جوجولی جوجو!»

نقاشی

- مادر به امیر گفت: «می‌توانی شکل یک کرم را بکشی؟» امیر شکل یک سیب را کشید. مادر با تعجب گفت: «اما این که شکل سیب است!» امیر گفت: «خُب، کرم توی سیب است.»



دویدم و دویدم

- از لاک پشت پرسیدند: «آیا تو می‌توانی یک چیز خنده‌دار بگویی؟» لاک پشت گفت: «دویدم و دویدم، سر کوهی رسیدم.»





مدادِ من

مدادِ بغل دستی‌ام را دیدم و گفتم: «ا... این که مدادِ من است!»
 بغل دستی‌ام گفت: «نه خیر، این مدادِ من است.»
 گفتم: «مدادِ من عکس ماشین دارد، مثل این.»
 بغل دستی‌ام گفت: «مالِ من هم همین طور.»
 دعوایمان شد. با هم قهر کردیم.
 زنگ آخر پشتِ سری‌ام گفت: «مدادت را بگیر.
 من آن را از روی میزت برداشتم.»
 بغل دستی‌ام به من نگاه کرد. خجالت کشیدم.
 یک آب‌نبات به بغل دستی‌ام دادم. بعد با هم آشتی کردیم.

دندانِ لق

بغل دستی‌ام را توی حیاط دیدم. گفتم: «سلام!»
 بغل دستی‌ام سرش را یک بار بالا و یک بار پایین آورد، یعنی سلام.
 گفتم: «امروز املا داریم؟»
 باز سرش را بالا برد و پایین آورد، یعنی بله.
 گفتم: «چرا حرف نمی‌زنی؟»
 هیچی نگفت.
 توی کلاس، درس دندان شیری را می‌خواندیم.
 خانم معلم گفت: «وقتی دندان شیری بیفتد،
 جایش دندان تازه در می‌آید.»
 بغل دستی‌ام خندید. دیدم دندانش افتاده است.
 فهمیدم چرا او حرف نمی‌زد.



در کتابخانه



بازی

تصویرگر: لاله ضیایی

توی این کتابخانه
چند بچه می بینی؟ آن‌ها
را بشمار و تعدادشان را
بنویس....

به کتاب‌های روی میز نگاه کن.
بین هر کتاب در باره‌ی چیست؟
مانند نمونه آن‌ها را کامل کن.

حشرات
پرنده‌ها
ماهی‌ها

چند تکه‌ی پازل
گم شده است.
آن‌ها را پیدا کن
و علامت بزن.

کتاب‌های بزرگ در
این قفسه را آبی کن.
کتاب‌های کوچک را
زرد کن.

بچه‌ها، درخت بهار و
درخت پاییز را نقاشی
کرده‌اند. حالا تو نقاشی
آن‌ها را کامل کن.

چند وسیله روی میز
است. وسایل مربوط به
هم را پیدا کن. با خط به
هم وصل کن.

سوفی

نمی‌خواهد پرسد

پتر هر تلینگ • مترجم: سپیده خلیلی



خانم معلّم می‌گوید: «برای فردا صفحه‌ی پنجاه کتاب را با صدای بلند بخوانید.»



سوفی دقّت نمی‌کند. با خودش فکر می‌کند، چه باید بخوانم. وقتی مادرش به خانه می‌آید، سوفی گریه می‌کند. مادر می‌پرسد: «چه شده؟» سوفی می‌گوید: «نمی‌دانم چه باید بخوانم.»



مادر می گوید: «برو از سارا پیرس.»
سوفی فریاد می زند: «نه! آن وقت
فکر می کند، من تنبلم.»
مادر می گوید: «از کتی پیرس.»
سوفی می گوید: «او همیشه می خواهد
خودش تنهایی درس بخواند.»
مادر می گوید: «آدم تک و تنها نمی تواند
درس بخواند.»



سوفی در را محکم پشت سرش می بندد،
ولی بعد پیش کتی می رود و می پرسد:
«چه باید بخوانیم؟»

کتی می گوید: «باید صفحه ی پنجاه
کتاب را بخوانیم.»
اول کتی می خواند، بعد سوفی.
سوفی بلند می خواند، کتی
بلندتر می خواند. با بلندخوانی
خیلی به آن ها خوش می گذرد.



تصویرگر: سولماز جوشقانی



شعر

فواره

فواره شُر و شُر کرد
بارید و حوضو پُر کرد

ماهی شنید صداشو
صدای قطره‌ها شو

پرید و داد زد: «آخ جون!»
بیاین بریم تو بارون.»

● مهری ماهوتی

شاپرک

کمک کمک! شاپرک
افتاده توی حوضک

خیس شده هر دو بالش
بد شده خیلی حالش

براش بساز، یه قایق
با برگای شقایق

● اکرم کشایی

کارِ بهار

پیرهنِ سبزِ باغچه رو
کی شسته انداخته رو بند؟
بهار می‌گه: «کار منه
اما نگو بلند بلند!»

● شراره وظیفه شناس





آبر تپیل

ابره تپیل مپیل بود
فکر درخت و گل بود

وقتی شنید بهاره
اومد تو باغ بباره

خودش رو پیچ و تاب داد
شکوفه‌ها رو آب داد

● مریم هاشم‌پور

درّه و برّه

بهاره، آفتاب شده
برفای کوه آب شده

آب شده ریزه ریزه
از روی کوه می‌ریزه

می‌ریزه ذره ذره
تو رودخونه، تو درّه

درّه‌ها پُر آب شدند
برّه‌ها سیراب شدند

● خاتون حسنی





شجاع قورباغه‌ی

قصه گو: سلام بچه‌ها، نمایش امروز ما،

قصه‌ی دوستی سنجاب و قورباغه است.

عجیب نقش سنجاب و غریب، نقش قورباغه را

بازی می‌کنند.

سنجاب نمایش ما، قورباغه را نمی‌شناخت. تا این‌که...

یک روز سنجاب توی جنگل راه می‌رفت. رسید به قورباغه.

سنجاب: به! به! چه گل‌هایی! چه صداهایی!

قورباغه: آهای سنجاب، با من بازی می‌کنی؟

سنجاب: چی؟ چه حیوان ترسناکی هستی تو!

قورباغه: با من بازی می‌کنی؟

سنجاب: نه که بازی نمی‌کنم. برو عقب. (از صحنه بیرون می‌رود.)

قصه گو: چه سنجاب عجیبی بود که دلش نخواست با

قورباغه بازی کند! شما هم دیدید که راهش را کشید و

رفت، اما روز بعد اتفاق دیگری افتاد. برای نشان دادن

آن اتفاق، من هم به کمک عجیب و غریب

می‌روم و نقش گرگ را بازی می‌کنم.

(قصه گو از صحنه بیرون می‌رود.)



محمدرضا شمس تصویرگر: نیلوفر برومند



(سنجاب و قورباغه توی جنگل هستند. هر کدام در یک طرف.

گرگ وارد می شود.)

گرگ: به به! به به! چه لقمه‌ی چرب و نرمی!

قورباغه: وای الان سنجاب را می گیرد. باید کمکش کنم. باید خبرش کنم.

(با صدای بلند) آهای سنجاب! گرگ آمده. فرار کن. فرار کن.

سنجاب: چی؟ گرگ! (فرار می کند. گرگ به طرف قورباغه می رود.)

گرگ: حالا دیگر سنجاب من را فراری می دهی؟

قورباغه: بله که فراری می دهم. تو نباید سنجاب را بخوری. من هم از تو نمی ترسم.

گرگ: خیلی هم می ترسی.

قورباغه: نه، نمی ترسم. اگر باور نمی کنی، بیا جلو!

(گرگ به طرف قورباغه می رود. قورباغه خودش را باد می کند و مثل یک توپ می شود.

می خواهد به گرگ حمله کند، اما گرگ فرار می کند.)

قورباغه: دیدی ترسیدی؟ ها ها ها! (سنجاب می آید.)

سنجاب: سلام قورباغه، من از تو...

قورباغه: خوب فراری اش دادم، نه؟ حالا با من بازی می کنی؟

سنجاب: آره که بازی می کنم. بدو بیا. (دنبال هم می دوند و قصه گو وارد می شود.)

قصه گو: خب این هم از نمایش دوستی و بازی سنجاب و قورباغه. آرزو

می کنم شما هم همیشه با هم دوست باشید. تا یک نمایش دیگر،

خدانگه دار.

بچه ها، با دوستانتان نمایش های دیگری هم بازی کنید.

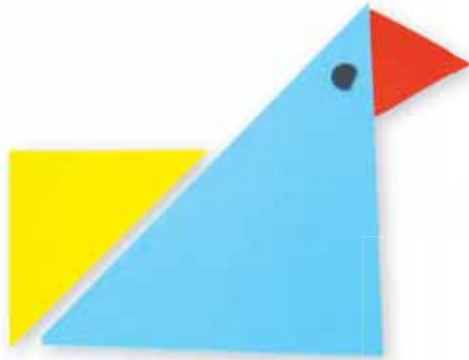




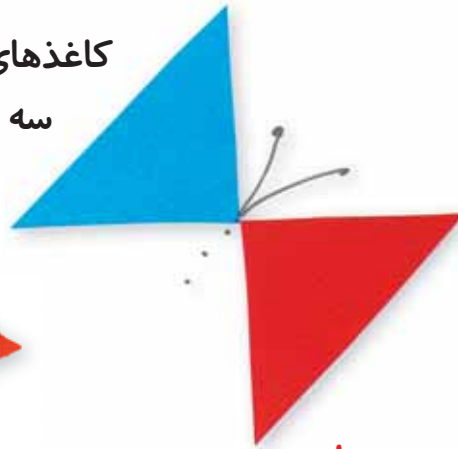
بیا با هم کاردستی درست کنیم.

شکل‌سازی با کاغذهای رنگی

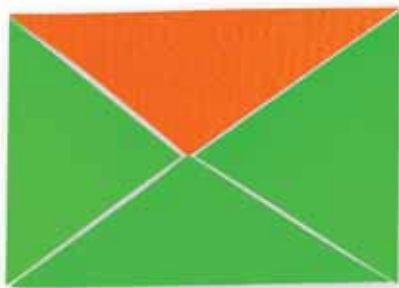
کاغذهای رنگی را با قیچی به شکل سه گوش ببر. سه گوش‌ها را کنار هم بگذار و با آن‌ها شکل‌های قشنگ درست کن.



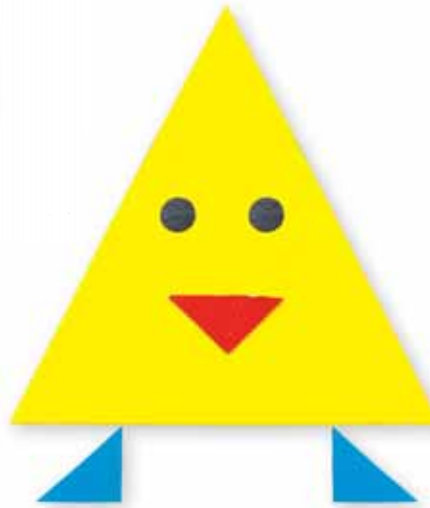
مرغ



پروانه



پاکت



جوجه

طرح و اجراء: طاهره عرفانی





می‌توانی این شکل‌ها را هم درست کنی.



بادبادک



ماهی



قایق



گربه

حالا خودت فکر کن و شکل‌های دیگری درست کن.



هدی حدادی • تصویرگر: مهسا تهرانی

ماهک و نقاشی



تو با صدای بلند داستان ماهک و نقاشی را تعریف کن.



کم کم، زیاد

● محمدحسن حسینی ● تصویرگر: الهه اکبری

دندان فیل

دندان فیل کوچولو درد می کرد. جفده روی دندانش دارو گذاشت و آن را بست. بعد به مورچولو گفت: «حواست به دوستت باشد. هر وقت خوب شد، به من خبر بده.»

یک کم گذشت. مورچولو از فیل کوچولو پرسید: «خوب شدی؟»

اما فیل کوچولو که لُپش باد کرده بود. نمی توانست حرف بزند. برای همین سرش را یک تکان محکم داد. باد گوش هایش، مورچولو را چند قدم به عقب پرت کرد. چند قدم؟ مورچولو بلند شد و قدم ها را شمرد: «یک قدم، دو قدم، سه قدم، چهار قدم.»

برگشت پیش فیل کوچولو و گفت: «وای! دندانت زیاد درد می کند!»

یک کم دیگر گذشت. مورچولو دوباره پرسید: «خوب شدی؟»

فیل کوچولو یواش تر سرش را تکان داد. باز مورچولو به عقب پرت شد. این دفعه هم قدم هایش را شمرد: «یک قدم، دو قدم.» دو قدم پرت شده بود عقب.

مورچولو فهمید درد دندان فیل کوچولو کم تر شده است. کم کم باد لُپ فیل کوچولو هم کم شد. مورچولو پرسید: «حالا چی؟»

فیل کوچولو این بار سرش را تکان نداد. مورچولو یک قدم هم پرت نشد.

فیل کوچولو گفت: «خوب خوب خوب شدم.»

مورچولو با خوش حالی دوید تا این خبر خوب را به جفده هم بدهد.



یک کتاب، یک دوست



مامان خیلی بزرگ من

نوشته: الیویه کا
ترجمه: مینا پور شعبانی
انتشارات: مبتکران
تلفن: ۶۶۹۵۴۳۹۰

قصه‌ی بچه‌ای که مامانش را خیلی بزرگ می‌بیند و از بزرگ بودن مامانش خیلی خوش حال و راضی است. او مامانش را با همین شکلی که هست دوست دارد.



مجموعه کتاب‌های آموزش طراحی و رنگ آمیزی (۴ جلدی)

نوشته: اف. ک. پابلیکیشن
ترجمه: گلناز کشاورز
انتشارات: ویژه نشر
تلفن: ۸۸۹۱۰۰۹۱

این کتاب‌ها درباره‌ی طراحی اشیا، حیوانات و گل و گیاه است که می‌توانی آن‌ها را رنگ کنی و شکل آن‌ها را هم یاد بگیری.



تولد مبارک (ترانه‌های کودکانه)

شاعر: مریم هاشم‌پور
انتشارات: پیدایش
تلفن: ۶۶۶۷۰۲۷۰

کیک تولدم چیه؟
یه اردک تپل تپل
تو دست من بادکنکه
بابام می‌آد با دسته گل ...
در این کتاب چند شعر کوتاه و شیرین نوشته شده است.
بقیه‌ی شعرها را هم خودت بخوان و لذت ببر.
می‌توانی شعرها را هم حفظ کنی.



سوسن طاق‌دیس
تصویرگر: سولماز جوشقانی

نی‌نی‌هشو

مامان هشو به نی‌نی‌هشو گفت: «تاتی ... تاتی...»
نی‌نی‌هشو یک پا این‌جا گذاشت. یک پا آن‌جا گذاشت. یک پا این‌جا، یک پا آن‌جا. اما نفهمید پاهایش به هم گره خورد. دالامب و دولومب افتاد. قل‌قل و قل‌قل رفت روی شقایق دریایی و بعد روی چنگِ خرچنگ.
نی‌نی‌هشو گریه‌اش گرفت.

مامان هشو دوید و بغلش کرد. نازش کرد. بوسش کرد و گفت: «تاتی‌کن، ولی نه این جوری، نه آن جوری. اول پای اولی را بردار، بعد پای هشتمی را. بعد پای دومی را بردار، بعد پای هفتمی را.

بعد پای سومی را...»

اما نی‌نی‌هشو اصلاً نفهمید. دوباره یک پا این‌جا، یک پا آن‌جا، یک پا بالا، یک پا پایین. پاهایش گره خورد و دالامب و دولومب افتاد روی خیار دریایی. آن را برداشت. گاز زد و گفت: «به‌به!»
● نی‌نی‌... تاتی... نی‌نی‌... تاتی!»



کی بود، کی بود؟ آلاغی بود

الاغی بود که سُم نداشت
چرخِ کوچیک به جاش گذاشت

الاغه ماشین شده بود
هم چون و هم چین شده بود

می رفت شبیه فریره
هر جایی که می خواست بره

این یکی گفت: «خنده داره
این ماشینه علف خواره!»

صداش، صدای عَرَّره
غذاش، علف با شبدره.»

اون یکی گفت: «بوق نداره
فرمون و صندوق نداره.»



● افسانه شعبان تژاد
● تصويرگر: ثنا حبيبي راد

اين يکي گفتم: «قام قام و قام!
باهاش مي روم هر جا بخوام

بايد دُمش کنده بشه
تا ماشين بنده بشه.»

الاغه گفتم: «بايد برم
اين جا باشم، در خطر م

الاغ که بي دُم نمي شه
اين چرخا که سُم نمي شه.»

چرخا رو اون جا، جا گذاشت
الاغي شد که سُم نداشت

تصویرگر: مهدیه صفایی‌نیا

وای آلو! ● مهری ماهوتی

آلوی رسیده از بالای درخت به زمین افتاد. با ناراحتی گفت:
 «وای! وای! دیگر هیچ کس من را نمی خورد.»
 یک مورچه از آن جارد می شد. آلو را دید.
 خوش حال شد. داد زد: «وای! آلو. یک آلوی خوردنی
 خوش مزه پیدا کردم.»
 بعد هم دوید و رفت و دوستانش را خبر کرد.

وای زنبور! ● لاله جعفری

گلدانم یک گل داشت.
 زنبور آمد و روی گل نشست. شیره‌ی گل را خورد.
 گفتم: «وای! زنبوره، برو، گلم را نخور!»
 زنبور رفت،
 همان موقع بابا آمد. بابا با یک شیشه‌ی عسل آمد. عکس زنبور
 روی شیشه‌ی عسل بود.
 بابا گفت: «زنبور، شیره‌ی گل تو را خورد و عسل درست کرد.»
 من هم گفتم: «زنبورجان،
 نوش جان!»

وای لاک‌پشت! ● طاهره خردور

سوار قایق شدم، بروم قایق سواری.
 لاک‌پشت آمد. او هم سوار قایق شد.
 پارو زدم تا وسط دریا. یک مرتبه لاک‌پشت گفت: «نگهدار! همین جا پیاده می شوم.»
 لاک‌پشت پیاده شد. وقتی به ساحل برگشتم، وای!...
 لاک‌پشت! یک عالمه لاک‌پشت دیدم که همه توی صف بودند. آن‌ها هم
 دلشان می خواست قایق سواری کنند.

آرزو



● هدی حدادی

آرزو دارم خانه برعکس بشود و من هم
بروم، گل‌های گچی دور چراغ سقفی را
رنگ کنم.



● ناصر نادری

آرزو دارم یک‌هو خیلی کوچک بشوم بعد سوار زنبور عسل
بشوم. با زنبور عسل بروم پیش گل‌ها و با دوربینم از گل‌ها
عکس بزرگ بگیرم.



● علیرضا متولی

مادرم ماشین لباسشویی دارد.
لباس‌های کثیف را با آن می‌شوید.
آرزو دارم من یک ماشین دست‌شویی
اختراع کنم. هر وقت دست‌هایم کثیف شد
بیاید و دست‌هایم را بشوید.





راست شو، خم شو

● سپیده حامدی ● عکاس: اعظم لاریجانی



رو به دیوار بنشین و کف پاهایت را به دیوار بچسبان.



حالا بدون این که پاهایت را از دیوار جدا کنی،
خم شو و دست هایت را به پاهایت برسان.
سعی کن زانوهایت خم نشود.

دست‌ها، پاها



روی زمین رو به روی دوستت بنشین. کف پاهایتان را به یک‌دیگر بچسبانید. حالا دست‌های دوستت را بگیر.



سعی کن به پشت دراز بکشی. نباید دست‌های دوستت را رها کنی.



حالا نوبت دوستت است که به تو کمک کند تا بتوانی بنشینی.



قصه‌ی دیدنی

آب

مجید راستی • تصویرگر: نسیم بهاری



تو با صدای بلند داستان آب را تعریف کن.

یک بوسِ کوچک

چه قدر خوبی!
چه مهربانی!
در خانه‌ی ما
تو قهرمانی

از صبح تا شب
سرگرمِ کاری
جز شادیِ ما
فکری نداری

یک شاخه‌ی گل
یک بوسِ کوچک
بابای خویم
روزت مبارک!

بابک نیک طلب ● تصویرگر: بشیردین شیشی



کرمان

● مزاح: آمده شکاری ● عکاس: اعظم لاریجانی



باغ شازده



کرمان آرگ بَم دارد.
ظرفهای مسی دارد.
پسته و خرما دارد.
بچه‌های خوب و مهربان دارد.